



بعد هم از زن عمولیا پرسیدم: «میشه تخم مرغ های عصرانه رو خود مون جمع کنیم؟» زن عمو گفت: «حتماً.» ما هم بادقت گشتیم و تخم مرغ ها را داخل سبد گذاشتیم. بعد برای مرغ ها دست تکان دادیم و به داخل خانه برگشتیم. ماما ها سراغ درست کردن عصرانه رفتند. بابا و دوستش هم داشتند درباره رسیدگی به کارهای ایمنی مرغداری حرف می زدند و کپسول آتش نشانی را جابه جا می کردند.

توی بشقاب هر نفر. تخم مرغی که خود مان برداشته بودیم، پخته شده بود. سر سفره، وقتی بشقاب من را جلویم گذاشتند، پیمان با تعجب گفت: «وای! این تخم مرغ دوزرده است!» من لبخند زدم و گفتم: «دست تاج تاجی خانم درد نکنه.» و همه خندیدیم.

قفتم! صدای خنده ی مامیان مرغداری پیچید. من ترجمه کردم: «بچه ها فهمیدین چی گفت. زبون مرغی با ق شروع میشه همه چی.» همه این قدر خندیدیم که دل هایمان درد گرفت. یک ردیف مرغ ها تخم گذاشته بودند و سرو صدا می کردند. خوب که گوش کردم داشتند می گفتند: «پوریا پوریا ییا ییا. نورا، هدی ییا ییا...»

کمی بعد، لیلا خانم و ماما آمدند دنبالمان تا تخم مرغ جمع کنند و برویم عصرانه بخوریم. پیمان گفت: «این همه تخم مرغ را کی جمع می کند؟» لیلا خانم گفت: «دستگاه و کارگرا.» با آمدن آدم بزرگ ها مرغ ها فقط قد قد کردند. من به تاج تاجی گفتم: «ما میریم بیرون باز دوباره برمی گردیم.» منتظر بودم بازبان مرغی بامزه جوابم را بدهد. اما انگار آن ها فقط با ما بچه ها راحت بودند و حرف می زدند.

